

نشیب و فراز یک نقد



با قر مرتضوی

چندی پیش کتاب "ماجرای یک محنت" توسط دوستانام به دستم رسید، آن را چاپ و پخش کردم. ده جلد آن را نیز به رایگان در اختیار آقای استعدادی شاد گذاشتم تا در اختیار انجمن "شعر و قصه فرانکفورت" قرار گیرد و اگر فروشی هم داشت به صندوق همین انجمن واریز گردد. در شماره هفده نشریه "آوای تبعید" نقدی از این کتاب به نام "فراز و نشیب یک نامگذاری" نوشته‌ی آقای مهدی استعدادی شاد دیدم. آن را با دقت تمام خواندم بهت زده ماندم. باید اذعان کنم که از نظر فلسفی و ادبی بنده هیچ نمی‌دانم و هیچ ادعایی هم ندارم. در مقامی هم نیستم که در بحث ادبی و فلسفی شرکت کنم. آن نوشته را برای چند نفر از دوستانم نیز فرستادم. دیدم نظر آنها هم شبیه نظر من است. هر چند به من توصیه کردند جواب ندهم و درگیر این نقد و این نوع نقدها نشوم. ولی من معتقدم اگر به این نوع نقدنویسی‌ها برخورد نشود، امر بر نویسندگان و شاید بر خوانندگان هم مشتبه شود.



تا آنجایی که اطلاع دارم در غرب چنین متداول است که در نقدنویسی، چه ادبی، چه سیاسی و چه اجتماعی نقد نویس یک بار به زبان خودش فهم خودش را از استدلال طرف مقابل بازگو می‌کند، و بعد اگر کل آن نوشته را قبول نداشته باشد دلایلش را بیان می‌کند، و اگر جنبه یا بخشی از آن را معیوب یا نادرست بداند آنها را یادآور می‌شود تا موضوع بحث روشن‌تر شود. متأسفانه آقای استعدادی شاد بیش از پنجاه درصد نوشته‌اش در مورد مطالبی است که هیچ ربطی به کتاب و موضوع

ندارد و حدود ده درصد آن را به محتوای کتاب اختصاص داده است. در این حدود ده درصد نیز برداشته‌های اشتباه خود را به قلم آورده و تصویری نادرست به خواننده ارائه داده است. حیف و صد بار حیف.

به نظر من این نوشته نه نقد ادبی است و نه نقد سیاسی؛ نوشته‌ای است مغرضانه و ناعادلانه. از این نیز چشم‌پوشی می‌کنم که نقدنویس اسم و محل چاپ و پخش کتاب را هم نمی‌نویسد.

حال نگاهی با هم به این نقد بیاندازیم. او می‌گوید "هنگام خوانش کتاب دو بخش ایراد و مشکل متفاوت برایم پیش آمد. اولی در آرایش و پیرایش جلدش بود و دومی در حروفهای کنار هم چیده بر صفحه‌های سفیدش". من در این نوشته سعی خواهم کرد در حد توانم این دو مشکل را تا آنجا که این صفحات اجازه می‌دهند روشن کنم. لازم است یادآور شوم که خود نویسندگان کتاب "ماجرای یک محنت" اگر وقت و حوصله داشتند شاید به نکاتی از این نقد پردازند.

ابتدا می‌خواهم به یک نگرش نقدنویس اشاره کنم، آنجا که می‌نویسند: "خواندن کتاب "ماجرای یک محنت" را ششم اکتبر دو هزار و بیست به پایان بردم". من ندانستم این جمله چه ربطی به مسایل مطرح شده در کتاب می‌تواند داشته باشد. چه اهمیتی دارد که چه زمانی نقدنویس شروع به خواندن این کتاب کرده و کی آن را به پایان رسانده. اگر موضوع مهم است چه خوب بود که برای ضبط در تاریخ، ساعت، دقیقه و ثانیه شروع و اتمام این کار هم نوشته می‌شد.

حال به دو مشکل کتاب پردازیم.

او می‌نویسد: "بنا بر این اول از روی پوشه و جلد کتاب شروع کنیم: آن دست، در مرکز توجه نگاه بر روی جلد، بایستی دست خمینی را تداعی کند. دستی که وقتی برای مردم تکان می‌داد، رندان می‌گفتند می‌گوید خاک بر سرتان که من را رهبر کردید". از این کشف آقای استعدادی شاد در حیرتم و واقعاً نمی‌توانم دریابم که "جانی دالر از کجا فهمید" که روی جلد تصویر دست خمینی است. و ادامه می‌دهد "در طرح جلد، اما کمی دقت می‌گوید که آن انگشتر در دست هم منطبق با اصل بنظر نمی‌آید".

برای روشن شدن مطلب لازم به ذکر است که:

تصویر روی جلد کار یک گرافیکست حرفه‌ای است. دست روی جلد، دست خمینی نیست، دست خامنه‌ای است، و نمی‌خواهد چیزی به ویژه "خاک بر

سرتان" را تداعی کند. بسیاری از ایرانیان با این تصویر آشنا هستند. با کمی توجه می‌شود فهمید که دست بلند شده دست چپ است و کیست که نداند که خامنه‌ای در اثر آسیب از یک بمب‌گذاری استفاده کامل از دست راستش را از دست داده. به علاوه، تصویر نیز برگرفته از یک عکس است، بدون آن که ویژگی‌های اصلی آن را از میان ببرد؛ بنابراین انگشتر نیز با دست منطبق است.

نویسنده ادامه می‌دهد: "در هر حالت دومین اشکال روی جلد، پس از دست و انگشترش، گزینش اسم مستعار توسط نویسنده است."

باید بگویم من شخصاً استفاده از اسم مستعار را درست نمی‌دانم و فرض می‌کنم که چون با نقدنویس خیلی با استعدادی طرف هستیم که مطمئن است این اسم مستعار است و شاید حرفاش هم درست باشد. اما باید روشن شود این نام مستعار چه مزاحمتی و سد و مانعی در نقد کردن و بررسی و فهم یک کتاب دارد؟ و علاوه بر آن، نقدنویس از کجا می‌داند نویسنده یک شخص است و این کتاب کاری جمعی نیست؟ اینجا باید بیشتر مکث کرد. نقدنویس از نام روی جلد کتاب که گمان می‌کند نام مستعار است برآشفته و شاید حق دارد دوستان قدیم و یا جدیدش که نام مستعار داشتند و به راه دیگر رفتند را مستقیم و غیرمستقیم به باد تهمت و ناسزا بگیرد. متأسفانه این ناسزاگویی گریبان نویسنده این کتاب را هم گرفته است. می‌نویسد "فرصت‌طلب، دنبال منفعت شخصی گشتن، حفظ جان و ترس از سرکوب، منفعت‌جویی شخصی، سرانجام با آقازاده بودن و استفاده از رانت فامیلی روحانیت به ارتباط گیری با کارداران فرهنگی سفارت". این همه تهمت به خاطر یک اسم مستعار! به کس یا کسانی که اصلاً آنها را ندیده و نمی‌شناسد. شور حسینی هم چنان او را گرفته که متوجه نیست دو سطر پائین‌تر از آن از شاهرخ مسکوب نام می‌برد که "با اسم مستعار م. کوهپار کتابی با نام "بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام" در خارج انتشار داده. از مهرداد وهابی نام می‌برد که با اسم مستعار با با علی ده‌ها مقاله دارد. می‌توان نام صدها نویسنده با اعتبار و بی‌اعتبار ایرانی را ردیف کرد که با اسم مستعار نوشته و می‌نویسند. شاید از ترس رژیم آدم‌خوار در ایران یا به دلایل شخصی. بهتر است نقدنویس یک بار دیگر نوشته خود را بخواند و به یاد بیاورد که روزگاری کسی بود که به اسم مستعار "باقر شاد" می‌نوشت. آیا با "شک و ترید" می‌توان نشانه عافیت‌طلبی را در او که امروز به نام مهدی استعدادی شاد می‌نویسد، سراغ گرفت؟ این تهمتها به باقر شاد وارد نیست که در خارج نشسته و قلم به دست و به چپ و راست چنگ می‌اندازد؟ آیا

منفعتی در کار است؟

بہتر است کوشش برای یافتن هویت نویسندگان و گمانه‌زنی درباره انگیزه‌ی آنان را به مأموران امنیتی جمهوری اسلامی واگذاریم. بہتر بود بیش از ہشتاد درصد از نوشته را صرف داوری در بارہ شخصیت و انگیزہ نویسندہ و یا نویسندگان کہ نمودانیم کیستند، نکنیم و بہ محتوای کتاب پردازیم. یا حد اقل روشن بیان کنیم کہ می‌شناسیمشان و می‌دانیم کہ از "اساتید خارج نشین" ہستند.

برای نقدنویس "نکتہ دوم تعمدی است کہ او در جا انداختن یک سری واژہہای جدید بہ جای مفہیم جا افتادہ دارد. مثل "برنتافتن" بہ جای نافرمانی و یا رژیم "ربانی سالاری" بہ جای رژیم فقاہتی و یا "سررشتہداری" بہ جای "کشورداری" اینہا یک سری اصطلاحات فنی ہستند و اہمیتشان در تمایزی است کہ با واژہہایی کہ با آنہا نزدیکی دارند، است. نافرمانی و برنتافتن دو ترم متمایزی ہستند. این دو اصطلاح بہ ہم ربط دارند ولی یکی نیستند. برنتافتن بہ معنی تحمل نکردن است و ہر کس کمی با زبان فارسی آشنایی داشته باشد فرق آن را با نافرمانی می‌فہمد. مثلاً در صفحہ 166 کتاب می‌خوانیم: "نافرمانی، سوژہ بہ مثابہ فرد را برپا می‌سازد؛ انقلاب، سوژہ را بہ مثابہ جمع". توضیح تمامی واژہہا و اصطلاحاتی کہ نقدنویس بہ آنہا اشارہ کردہ این نوشتہ را بہ رسالہ‌ی واژہ شناسی تبدیل می‌کند کہ نہ در تخصص من است و نہ آن‌طور کہ پیدا است، در تخصص نقدنویس. علاوہ بر آن یادمان باشد کہ باقر شاد کتابی بہ عنوان "فروشد جہان" چاپ کردہ است. ظاہراً بدون آن کہ تعمدی داشته باشد.

در آخر نقد نویس می‌نویسند؛

"در اینجا خوانش اثر برای مخاطبی چون من مسئلہ ساز می‌شود. چرا کہ -تناقضی آزاردہندہ را در سخن نویسندہ حس می‌کنم. از یکسو در آغازمی گوید برآمد جُنُبش آبان 98 باعث انگیزہ نگارش این اثر و شرح واقعہ محنت شدہ، آنہم جُنُبشی کہ شعارش "اصلاح طلب اصولگرا دیگہ تمومہ ماجرا" بودہ، و از سوی دیگر حملہ بہ اصولگرایان و افشایشان را از یاد می‌برد."

باید گفت و تکرار کرد کہ در این کتاب نمی‌توان جملہای پیدا کرد کہ مستقیم یا غیرمستقیم در دفاع از اصولگرایان باشد، بر عکس تمام کوشش کتاب در این است تا نشان دہد کہ اصولگرایان کالبدگیری قدرت ولایت فقیہاند تا آنجا کہ متحقق شدہ است. بنا براین رد نظریہ ولایت

فقیه با رد اصولگرایی یکی است، و تمام کتاب چیزی نیست جز رد نظر آنها. در مقابل، این اصلاح‌طلبان‌اند که نه تنها به حقیقت رژیم اعتراف نمی‌کنند، بلکه به اشکال گوناگون و با وقاحت تمام می‌کوشند تا با رنگی دیگر و با مشاطه‌گری چهره‌ای مقبول‌تر آن را در پیش مردم نهند و آن را چیزی جز آن چه در حقیقت هست به مردم بنمایند و به جامعه قالب کنند. آنها حقیقت رژیم را پنهان می‌کنند تا رژیم ولایی فقیه را با چراغ‌های خاموش از مسیر هولناک بحرانی پس از بحرانی دیگر به تحقق خود، که همانا برای آنها نیز حفظ امتیازات رانتی - اقلیتی از شیعیان برای ابد است، ادامه دهد. در حالی که اصول‌گرایان حقیقت رژیم را بیان می‌کنند، اصلاح‌طلبان آن را در حجاب ریا و تزویر می‌پوشانند. بنابراین، برای نشان دادن ماهیت رژیم باید نشان داد که اصولگرایان حقیقت را می‌گویند، و اصلاح‌طلبان دروغ آن را. بدیهی است که رویکرد کتاب به این دو نمی‌تواند یکسان باشد، گرچه هر دو را به یک اندازه رد می‌کند. و درست بدین خاطر است که نویسنده از واژه انقلاب استفاده می‌کند و متأسفانه نقدنویس عاجز از درک آن است. این را می‌دانیم که اگر اصولگرایان حقیقت رژیم را می‌گویند و اصلاح‌طلبان آن حقیقت را پنهان می‌کنند، آنگاه راهی جز پایان بخشیدن به این ماجرا، این بازی پلیس خوب و پلیس بد، باقی نمی‌ماند، آن چه حقیقت این رژیم است برنتافتنی است، و آنچه دروغ آن است هم برنتافتنی و هم مضمّن‌کننده. حال هر کس و هر نقدکننده می‌تواند هر نامی را که دلش بخواهد به این موضع "دیگر تمام است ماجرا" بدهد. در آخرین سطرهای کتاب می‌خوانیم:

"انقلاب ناگزیر و لاجرم و بنا بر این ستودنی است".

لینک کتاب "ماجرای یک محنت" برای آنانی که مشتاق خواندن آن هستند:

<https://youtu.be/NB9w7bjIftQ>

«جبهه مردمی» چیست؟



نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران چگونه و به چه معناست؟

جواد قاسم آبادی

در آستانه ۴۳مین سالگرد انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۳۵۷ خوب است کسانی که در این انقلاب مشارکت داشته اند، هر یک به تجربیات خود و دلایل شکست آخرین انقلاب تاریخ بشر بپردازند. این قلم نیز بارها به بهانه های گوناگون به شکست انقلابات قرن گذشته و دلایل شکست هر یک از این انقلابات پرداخته ام. دلیل محوری شکست انقلابات قرن گذشته از دید من، وزن کم پرولتاریا در هر جامعه و بتبع آن عدم امکان مشارکت دایمی پرولتاریا در کنترل کارگری در پایین و تسخیر قدرت سیاسی در بالاست.

از نظر نویسنده برای برقراری و بازتولید آزادی و برابری و عدالت، اقتدار اکثریت فاقدان سرمایه در هر دو حوزه لازم هستند و اما هیچیک از این دو امر بتنهایی، شرط کافی برای تداوم انقلاب و مقاومت در مقابل طبقات ارتجاعی؛ که خود را با داشتن انواع امکانات بسرعت برای کسب مجدد قدرت سازماندهی می کنند؛ نیستند. تجربه انقلاب کبیر اکتبر و انقلاب چین و انقلابات ۱۹۰۶ و ۱۹۵۲ و نهایتا انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۹۷۹ ایران، درستی ارزیابی فوق را به اثبات می رساند.

پس در یک کلام، برای پرهیز از تکرار شکست های مسلسل انقلابات قرن گذشته در ایران و منطقه و دیگر کشورهای جهان، شایسته است به این نکته کلیدی توجه کنیم که تا ایجاد یک «جبهه مردمی» (1) برای

جایگزینی حاکمیت موجود، فداکاری پرولتاریا و فرزندانش بار دیگر بر باد خواهد رفت و برای ملل ساکن ایران، که بیش از ۱۰۰ سال بطور دایم و پیگیر خواستار برقراری آزادی و برابری حقوق و عدالت اجتماعی بوده اند و هستند؛ با صرف کلان هزینه های سنگین مالی و جانی؛ چیزی بجز شکست مجدد و عدم اعتماد و ناامیدی بیشتر ببار نخواهیم آورد.

از این رو برای ایجاد یک «جبهه مردمی» در شرایط امروز ایران؛ با توجه به گسترش کمی و کیفی پرولتاریا در شهرها و روستاها؛ به این نکته هم باید توجه کنیم که کانون اصلی این «جبهه مردمی»، طبقه کارگر ملل ساکن ایران هستند، بر مبنای این قانون عام^۳ منتج از شکست های انقلابات قرن گذشته، بروشنی می بینیم که بفرض بـُروز یک انقلاب و سرنگونی حاکمیت مذهبی ایران، بار دیگر موفق به استقرار و بازتولید آزادی و برابری و عدالت نخواهیم گردید و مجددا طبقات واپسگرا، با استفاده از عدم سازمان یافتگی توده ها یا در حرکتی ناگهانی؛ مثل کودتای ۱۲۹۹ و یا کودتای ۱۳۳۲ و یا حرکتی فرسایشی؛ شبیه تجربه شکست انقلاب بهمن ماه؛ مجددا قدرت را از آن خود خواهند کرد.

از این رو سال هاست که آزادیخواهان تبعیدی، کوشش هایی برای ایجاد جبهه ای از احزاب مترقی و یا جنبشی از روشنفکران را در دستور کار فعالین خارج از کشور قرار داده اند. کوشش هایی که هر یک به دلیل مشخص قادر به فراگیر شدن، حتی در امن و رفاه نسبی خارج از کشور نشده اند. بخاطر تعدد و تکثر این کوشش ها، بر خواننده روشن است که پرداختن به یک یک این کوشش ها، در حوصله این مختصر نمی باشد. اما از آنجایی که بحث برای خواننده جوان این نوشته در ایران، مشخص تر شود لازم می بینم به دو کوشش در زمینه ایجاد جایگزین آزادی خواه و برابری طلب و عدالت جو که متاسفانه قادر به رشد و گسترش نشدند، بپردازم.

نخستین این کوشش های همگانی که در ادامه حیات خود موفق به رشد و گسترش نشد، «جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران» (۲) است که با توجه به نیروی وسیعی که از سازمان های سنتی دوران جنگ سرد، در سراسر جهان آزاد شده بود و درسگیری از شکل سازماندهی فوروم های اجتماعی در پایان قرن گذشته، با همیاری ۳۶ تن از آزادیخواهان در تبعید، تدارک آن آغاز شد. پس از دو سال بررسی و تدوین سندهای گوناگون، نهایتاً نشست موسس این حرکت در

سپتامبر ۲۰۰۴ با حضور بیش از ۳۰۰ تن برگزار شد و این حرکت نوین با ۲۷۰ تن از هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان و وکلا و نویسندگان تبعیدی آغاز بکار کرد. مشکل اصلی این بخش از روشنفکران متعهد ایرانی را می توان ناشی از تجربیات منفی شخصی و نوعی سازمان ستیزی دانست. این دسته از همراهان که گاه خود عضو یک سازمان سیاسی هم بودند، از همان آغاز برای کسب هژمونی نظری و در رقابت با دیگر سازمان ها، منفردین را دستخوش رقابت های سازمان های خود قرار دادند و کار این حرکت پس از ۱۷ سال به اینجا کشید که می بینیم. فورومی برای بحث و گفتگو و تبادل نظر و نهایتاً موضعگیری سیاسی. حرکتی که می خواست نهضتی برای آلترنانس و تولرانس و لایبسیته و تحقق حداقل های اعلامیه جهانشمول حقوق بشر و ملحقات آن را در ایران دامن زند، تبدیل به فورومی شده است که اگر چه برای برطرف کردن ضعف تاریخی فرهنگ دموکراتیک، آموزشگاهی مفید تلقی می شود اما در عرض ۱۷ سال به هیچیک از اهداف اجتماعی خود نایل نشد.

نمونه دیگر کوششی است که در سال ۲۰۱۲ از طرف ۲۰+چند تشکل چپ و کمونیست در آلمان آغاز بکار کرد. متأسفانه مشکل این حرکت عدم درسگیری از کوشش های گذشته بود و در عمل این حرکت تبدیل به آن روی سکه ی حرکت های جنبشی قبلی شد. این دسته از رفقا بدون توجه به دلیل اصلی شکست کوشش های دیگر؛ و برغم آگاهی به اینکه اکثر فعالین خارج از کشور تن به فعالیت در سازمان های بازمانده از دوران جنگ سرد نمی دهند؛ با اینکه این امکان را داشتیم و حتی نخستین آکسیون سراسری این حرکت را با حضور شخصیت های حقیقی و حقوقی برگزار کردیم، آگاهانه و تنها بخاطر از دست ندادن هژمونی سازمان ها، از جذب فعالان منفرد تبعیدی سر باز زدند، به درون خود خزیدند و بیش و کم به سرنوشت حرکت های قبلی و ریزش و تجزیه و حتی انشعاب در درون خود این سازمان ها دچار شدند.

خُب با بررسی این دو نوع کوشش و شکست این کوشش ها در ایجاد نهضتی عمومی و علنی و فراگیر در امن و رفاه نسبی خارج از کشور، آیا می توانیم به این نتیجه برسیم که ایجاد همگرایی و در انداختن نهضتی فراگیر در خارج از کشور ناممکن است؟

پاسخ شخص من به این سوال منفی است و اعتقاد راسخ دارم که مشکل اصلی ما در خارج از کشور، نه در عدم باور به ارزش هایی همچون آزادی و برابری و عدالت و حتی حداقل های حقوق بشر و ملحقات آن،

بلکه در عدم پذیرش فرهنگ دموکراتیک و تن ندادن به فرهنگ کار جمعی است. اینکه از نظر من ریشه تاریخی این «بی فرهنگی» در قرن ها تسلط شیوه تولید آسیایی، عدم رشد تولید و عدم تجربه دموکراسی در گذشته ماست، بازهم در حوصله این مختصر نمی باشد، اما معتقدم هر یک از ما در خارج از کشور و پس از سال ها دویدن و کار میدانی؛ در راستای کمک به مبارزات خواهران و برادران و رفقای زیر تیغ حاکمیّت مذهبی ایران؛ برای تغییر مثبت در امنیّت و رفاه خارج از کشور، بطور ناگزیر با یستی، تکرار می کنم با یستی در شرایط پیچیده و خطرناک اقتصادی و بهداشتی امروز جهان و منطقه و ایران، دست از لجاجت و خودمرکزبینی فردی و جمعی برداریم و فرد و جمع به یک «جبهه مردمی» متشکل از شخصیّت های حقیقی و حقوقی تن دهیم. تجربه ای که بطور مثال در فرانسه و آفریقای جنوبی به شکلی دیگر و در شرایطی دیگر، کارآیی خود را نشان داده است.

و اما نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به چه معناست؟

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای جدایی کامل باورها از ساختار دولت و آموزش و قوانین مدنی و جزایی و حتّی روابط خانوادگی است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران بمعنی تضمین حقوق برابر شهروندان در همه زمینه ها و مقدم بر همه حقّ مشارکت در قدرت و بعبارت دیگر حقّ حاکمیّت مستقیم بر سرنوشت خود است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای تغییر بنیادین اقتصاد رانت محور و غیر تولیدی در سراسر ایران است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای عدم تمرکز قدرت سیاسی و حاکمیّت مستقیم شهروندان در هر محله و هر آبادی است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای استقلال اقتصادی و در نظر گرفتن اولویّت منافع ملل ساکن ایران و حسن همجواری با همه ملل جهان بویژه همسایگان است

- نفی تمامیّت حاکمیّت مذهبی ایران به معنای استقلال سیاسی و مرزبندی روشن با سیاست های همه قدرت های امپریالیستی یمین و یسار و شمال و جنوب، بدون هر استثناست

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقوق حقّ ملل ساکن ایران از جمله خواهران و برادران افغان و دیگر مهاجران است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای فهم و پذیرش آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی (۳) است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقّ کودکان برای فراگرفتن خواندن و نوشتن؛ حداقل یکسال؛ بزبان مادری است

ناگفته روشن است که در نبود یک جبهه مردمی؛ با محوریت اکثریت عظیم فاقدان سرمایه و بویژه پرولتاریای ملل ساکن ایران؛ که دربرگیرنده شخصیت های حقیقی و حقوقی آزادیخواه و برابری طلب و عدالت جو باشد، بفرص فداکاری مجدد توده های مردم و بَرُوز انقلابی دیگر در ایران، امیدی به نفی تمامیت فرهنگی و سیاسی و اقتصاد رانتهی و جامعه سراسر تبعیض تحت حاکمیت مذهبی ایران نخواهیم بود.

جواد قاسم آبادی

ماه فوریه دومین سال کرونایی

آموزگار تبعیدی، فرانسه

(۱)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

(۲)

[ندای آزادی - جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران](#)

(۳)

در این مورد مشخص توضیح کوتاهی را لازم می بینم. آزادی ها در

تمامی زمینه ها؛ حتی با رعایت مساوات کامل حقوق شهروندان؛ حدّ و حدود دارد. بطور مثال من نوعی که طرفدار حداقل پوشش مشابه برای زن و مرد و بویژه کودک، در هر محیط هستم کماکان این حداقل پوشش برای هر کار و هر محیط، حدّ و حدودی دارد.

در مورد آزادی تصویر نیز همچنین است.

در مورد آزادی گفتار نیز همچنین است .

تنها موردی که برای حفظ سلامت جامعه و بازتولید آزادی و برابری شهروندان و عدالت اجتماعی ضروری است و از نظر من در یک جامعه سالم حدّ و حدودی نباید داشته باشد، «آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی» است. فعالیتّ سیاسی هم بمعنای دقیق کلمه یعنی فعالیتّ بدون خشونت و مشت و لگد چوب و چماق و تهمت و توهین و تهدید و تحدید و تطمیع، چه رسد به تیر و تفنگ تیربار و آر.پی.جی و قناسه!

جذابیت نهان فاشیسم - پیرامون بحران آمریکا



رامین کامران



بحران سیاسی اخیر آمریکا دراز دامن و دیرپا خواهد بود. نباید دستکمش گرفت و نباید هم عقل خود را به دست رسانه های غالب داد. اگر چنین کنیم، اینها با میان مایگی تحلیلی و نوکر صفتی سیاسی هر یاوه ای را به ما تلقین خواهند کرد. روشن بگویم که به عقیده من جریان سیاسی که ترامپ راه انداخته است، حال هر اسمی بخواهیم بر روی آن بگذاریم، از قماش فاشیستی است و به همین دلیل بسیار خطرناک. داستان به این چند هفته و حتی شخص ترامپ هم ختم شدنی نیست. حرکتی که عملاً نیمی از رأی دهندگان آمریکایی را به خود جذب کرده و به راه نفی اعتبار رأی گیری دمکراتیکشان انداخته است، نه یکشبه ناپدید میگردد و نه پیامد های سیاسیش به راحتی برچیدنی است.

بی برگی سیاسی

این که مردم آمریکا از درک وخامت کار غافل بمانند، تعجب ندارد. این کشور از ابتدای تأسیس به صورت دمکراتیک اداره شده و با تمام ضعف هایی که داشته و دارد و چشم آخرش را اکنون شاهدیم، روال حرکت کمابیش معقول و کم دست اندازی را طی کرده است. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی آمریکایی ها بسیار محدود و بی رمق است و تمایل به اینکه دمکراسی را اصل بشمارد و باقی را انحرافهایی جزئی و زودپا، بین مردم این کشور ریشه دار است. اعتقاد مضحک به اینکه آمریکا تافته ایست جدا بافته، به نوبه خود یاور این جهالت شده است که چون ذاتاً با دیگران تفاوت دارند، در معرض خطراتی که دیگران را تهدید مینماید، نیستند. آمریکائیان از دست انداز های سیاسی، نظیر آنهایی که کشور های سابقه دار تجربه کرده اند، چیز زیادی ندیده اند و اگر هم دیده باشند، توشه ای که به کارشان بیاید، برنداشته اند.

مورد جنگ های انفصال، استثنای اصلی این داستان است. ولی به گفتار رایج و آنچه که در فرهنگ مردمی کشور از این جنگ به جا مانده، نظری بیاندازید. اول از همه جنگی را که بر سر حفظ وحدت کشور درگرفت، به شما به عنوان جنگ در راه آزادی بردگان عرضه می کنند که مطلقاً دقیق نیست. به علاوه، بعد تراژیک این جنگ را پاک کرده اند و از فردای پیروزی نیروهای شمال، تمامی هم و غمشان مصروف التیام زخم جنگی شده که آمریکا را به نیم کرده بود و

هنوز هم پر تلفات ترین جنگیست که این کشور به خود دیده است. اگر سیاهان و حقوقشان در فردای جنگ فراموش شدند تا صد سال بعد جنبش مدنی این حقوق را احقاق کند، به همین دلیل بود. حقوق سیاهان قربانی باز سازی وحدت کشور شد.

وحدت آمریکا که حفظش هدف اصلی جنگ بود، اولویت مطلق بود. شمال و جنوب باید آشتی می کردند. اگر پرچم کنفدراسیون و مجسمه هایی که امروز برخی می خواهند پایین بکشند و... بیش از یک قرن و نیم بر جا مانده، به این دلیل است. ردی از نفرتی که این جنگها در جامعه آمریکا پراکنده بود، در هیچ کجا نمی بینید. خط نفاق و نفرت از میان دوست و همکار و قوم و خویش، می گذشت. برادرزن لینکلن در ارتش جنوب می جنگید و کشته شد. وقتی خبر کشته شدن جکسون فرمانده نامدار جنوب را برای خواهرش بردند، گفت مرده به که سرباز جنوب و... این بود ابعاد دشمنی.

سینما هنری است که آمریکائیان در آن زبده اند. ببینید فیلم هایی که از بزرگترین تراژدی تاریخشان ساخته اند، در چه سطح نازلی است. اکثراً بنجل، با دو استثنای شاخص: پیدایش یک ملت گریفیث و برباد رفتن فلمینگ. هر دو طرفدار جنوب، اولی نژاد پرستانه و مداح کو کلوکس کلان، دومی انتقام ادبی به نهایت موفق از کلبه عمو تام. متأسفانه با پردازش ادبی این جنگ آشنایی کافی ندارم، ولی تصور نمی کنم وضعیتش در کل بهتر از سینما باشد. توجه داشته باشید که نقش ادبیات تاریخ محور و همین هنر های مردمی نظیر سینما، در تراش دادن درک معمول مردم از وقایع تاریخی، بسیار بزرگتر از آثار تاریخی به معنای اخص است.

از سوی دیگر، تصویری هم که آمریکائیان از فاشیسم دارند، در حد مستند ها سطحی تلویزیونی است. این آثار مبتذل به قصد محکوم کردن فاشیسم تهیه شده که البته دغدغه بجایی است، ولی به همین دلیل از روی کار آمدن آن تصویری غیر دقیق عرضه می کند. نمی گویند چطور نظام هایی که کارنامه شان سراسر جنایت است، توانستند در ابتدای کار، این تعداد آدم معمولی را به سوی خود بکشند. از آنجا که بر وجه غیر انسانی و خارق العاده فاشیسم تأکید می کنند، هیچکدام متعرض این امر نمیشوند که آنچه به فاشیسم میدان داد تا بر قدرت سوار شود، معمولی جلوه کردنش بود و پرده ای که اشتراکات ایدئولوژیک بر غیر عادی بودن خودش و ماهیت انقلابیش، انداخته بود. صریح بگویم: الزاماً ما هم که ملتمان، چهل سال پیش، ناخواسته انقلابی فاشیستی کرد و هنوز

گرفتار مصائب آن است، تصویر بهتر و دقیقتری از جریان نداریم. عذر آمریکایی ها خواسته است، ولی بی فایده نیست اگر چند نکته ای را متذکر بشوم.

چهره آشنا

این که بگوییم فاشیسم ضد دمکراتیک است و محل جولان دیکتاتور هایی که یک تنه برای همه تصمیم می گیرند، سخن نادرستی نیست. ولی نباید تصور کرد که فاشیسم به دلیل ماهیت ضد دمکراتیکش، نمی تواند با دمکراسی همزیستی داشته باشد. بر عکس، فاشیسم با رأی گیری که ستون فقرات دمکراسی است، رابطه بدی ندارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا با رأی گیری روی کار آمد، در مملکت ما نیز همینطور. رفرا ندیم جمهوری اسلامی جز رأی گیری به نفع فاشیسم نبود. پس بیخود نباید خیال کرد که شرکت در رأی گیری یا استفاده از آن به معنای برائت از فاشیسم است. به هیچوجه اینطور نیست.

فاشیسم از اول به صورت غول بی شاخ و دم جلوه نمی کند. وقتی چهره فاشیسم مسلط را به شما نشان می دهند، چنین تصویرش می کنند که از حقیقت دور نیست. ولی از روز اول این طور نیست. حرکتهای فاشیستی، مواضعی اتخاذ می کنند که با بسیاری از خواستههای معمول و رایج سیاسی و اجتماعی در بین مردم، مشترکات قابل توجه دارد. و رای خواست ها، محتوای ایدئولوژیک فاشیسم نیز چنین است و وجوه اشتراک بسیاری با ایدئولوژی های رایج دارد، چه راست، چه چپ. اگر این ها نباشد که کسی را نمی توانند جلب کنند. مضامین ایدئولوژیک، به آسانی مرز گروه های سیاسی را در می نوردد

فاشیسم از روز اول غریبه نمی نماید، بر عکس، آشنا جلوه می کند و گاه جذاب، چون هر کس می تواند در گوشه ای از چهره اش، خطی آشنا یا حتی مطبوع پیدا کند. متأسفانه به دلیل همین آشنا نمودن، عموم مردم قادر به تشخیص هویتش که بیگانه است، نمی شوند. در همه جا کسانی که مفتون خطوط آشنا نمی شوند و کل چهره را در نظر می آورند و فاشیسم را به جا می آورند، کم شمارند

به دلیل همین آشنایی نمایی، حتی روی کار آمدن فاشیسم هم بلافاصله آگاهی به گسست را به همه القا نمی کند، یا لاقل وجه گسستی آن، در نظر همگان، بر وجه پیوستگی با حیات معمول سیاسی، سایه نمی اندازد. مردم مانند خوابگردانی که بدون آگاهی، گاه از نقاط خطرناک هم عبور می کنند، روی پل می کنند که توهماتشان بسته است،

از پرتگاهی که نظام فاشیستی را از زندگانی سیاسی عادی جدا می کند، رد می شود - بی دغدغه و بدون نگرانی، تا وقت بیداری برسد. به فعل آمدن امکانات انقلابی فاشیسم، بعد از سوار شدن بر قدرت است که صورت می گیرد، نه قبل از آن. کمونیسم هیچ کجا با رأی بر قدرت سوار نشده، فاشیسم درست بر عکس. در حیات معمول اجتماعی، کمونیسم دور و بیگانه می نماید، ولی باز هم فاشیسم بر عکس.

فاشیسم از فرعی راست می آید

گفتم که فاشیسم آشنا می نماید و اشتراکات ایدئولوژیکش با دیگر گروه های سیاسی به عادی جلوه کردن و در نهایت قدرت گرفتنش مدد می رساند. اینجا باید قدری دقیقتر سخن گفت. درست است که این اشتراکات را می توان در همه جای طیف سیاسی سراغ کرد، ولی اساساً باید در سمت راست این طیف سراغشان کرد.

به مورد آمریکا نگاه کنید، گفتار ضد حق سقط جنین، یا ارجاع دائم به انجیل، یا ضدیت با خارجی ها که اگر هم مسیحی باشند، پروتستان نیستند و بسیاری مضامین دیگر، بین محافظه کاران معمول است. بسیاری مضامین دیگر هم هست که می تواند گذار از محافظه کاری عادی به فاشیسم را تسهیل کند و می کند. در آلمان هم همین بود. به همین ترتیب بود که راست سنتی که هر عیبی داشت، فاشیست نبود، راهگشای هیتلر شد. به ایران خودمان نگاه کنید و ببینید افرادی که اعتقاد مذهبی داشتند و در هر جای دنیا محافظه کار محسوب می گشتند، چگونه جاده را برای قدرت گیری خمینی و روی کار آمدن رژیم باز کردند که حتی تصور نمی کردند چنین باشد. آمریکا فرق اساسی با بقیه ندارد. درست است که فاشیسم با رأی می آید، ولی از فرعی راست توی جادو رأی گیری می پیچد. با رأی راست می آید، با رأیی که الزاماً فاشیست نیست، ولی می تواند بدان مدد برساند و در نهایت فاشیست بشود. یعنی در عمل گروهی می تواند (و می باید) با پس کشیدن خود، جلوی فاشیسم را بگیرد که از هر گروه دیگر بدان نزدیکتر است و همین امکان مقاومتش را سلب می کند. این گروه خودش فاشیست نیست، ولی واکنش یار (کلمه جدیدی است که برای رساندن معنای کاتالیزور ابداع شده) می شود.

امروز حزب جمهوریخواه آمریکا درست در چنین موقعیتی قرار دارد. ولی وسعت پشتیبانی از ترامپ به حدی رسیده که این حزب را فلج کرده. یعنی جمهوریخواهان خود را در موقعیتی می بینند که اگر بخواهند ریش تراکمپ و باید گفت ترامپیسیم را بکنند، کمر حزبشان

خواهد شکست و احتمال اینکه رسماً دو پاره بشوند، بسیار زیاد است. در این شرایط، بی‌اعتنایی به منافع حزبی کار آسانی نیست. بخصوص که از جانب طرفداران ترامپ زیر فشار قرار گرفته‌اند تا حتی از رأی دادن به خلعش در مجلس سنا، احتراز نمایند. به اصطلاح معمول، جمهوریخواهان رحم‌اجاره‌ای ترامپیسم بوده‌اند و احتمال اینکه سر‌زا بروند، زیاد است.

پیروزی ترامپیسم فاجعه خواهد بود، نه فقط برای آمریکا که برای کل جهان. ابلهانی که هر چه آمریکا کرد سرمشقشان می‌شود، در همه جا پراکنده‌اند، کافیت به دور و بر خودتان نگاه کنید. مشکل اینجاست که به نظر می‌آید که حفظ وحدت، اولویت اصلی طبقه حاکم آمریکاست، چه در سطح حزبی و چه ملی، یعنی کوشش در ختم هر چه سریعتر ماجرا به هر قیمت. بسیاری می‌گویند که دوپارگی فعلی، از جنگهای انفصال تا به امروز بی‌سابقه بوده است. پس گزیدن شیوه عملی نظیر آنکه جنگهای انفصال را ختم کرد، بسیار محتمل به نظر می‌آید. یعنی احتراز از تشدید اختلافات و در نهایت صرفنظر از تعقیب و مجازات ترامپ، یا لاقط پیگیری جدی نکردن. نتیجه همان نوع لاپوشانی خواهد بود که صد و پنجاه سال پیش انجام گرفت، یک بار پنجاه سال پیش تصحیح شد ولی هنوز بسیاری از دیرپایی‌ها شاکینند. اگر دعوا به سوی رادیکال شدن نرود، این موج فاشیستی نیز همان‌طور که نژاد پرستی از نیم قرن نوزدهم باقی ماند، برای سالیان باقی خواهد ماند و اگر هم بحران نزاید که محتمل است بسازد، دردسرساز خواهد بود. ترس از شکستن وحدت، به نفع ترامپ عمل خواهد کرد. در جنگهای انفصال، شکستن وحدت عملی شد تا دوباره از ورای جنگی بسیار پرکینه و پر تلفات ترمیم شود و با سرعت به فراموشی پرده شود. معلوم نیست این بار مقابله‌ای جدی و نه الزاماً جنگ، واقع شود چون ظاهراً هیچکس طالب آن نیست. پس باید هر چه سریعتر رسید به پردۀ دوم داستان.

حرف آخر

بحرانی که طبقه حاکم آمریکا کوشش میکند تا کم‌اهمیت جلوه‌اش بدهد و عموم رسانه‌ها و نیز قدرت‌های اروپایی در این جهت همراهیش میکنند، شکل و شدتی پیدا کرده که احتمال خلع شدن ترامپ را در مجلس سنا بسیار کم میکند. نزدیکی ایدئولوژیک و تهدید از دست دادن آرای طرفداران وی، حزب جمهوریخواه را بن بست قرار داده است. از دمکرات‌ها هم کار چندانی برنمی‌آید - گذشته از این که از بابت پرسنل سیاسی و پابندی به اصول، مزیتی بر حزب مقابل

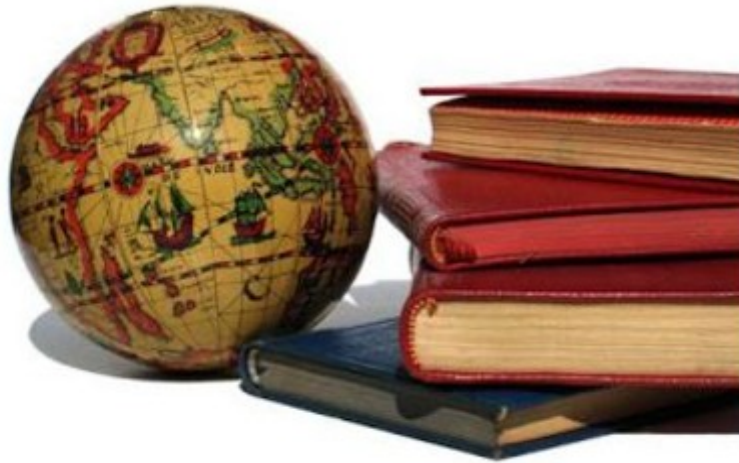
ندارند. اگر بخواهیم به ریش‌خوردی جریان بازگردیم و به انتخاباتی که ترامپ را رئیس‌جمهور کرد، مسئولیت دمکرات‌ها روشن‌تر می‌شود. در شرایطی که مردم آمریکا خواستار تغییر جدی بودند و معلوم بود که نامزد های معمول جلب رضایتشان را نمی‌کنند، حزب دمکرات می‌توانست سندرز را که البته نباید هم در تفاوت سیاست و کارآیی با دیگر دمکرات‌ها زیاد اغراق کرد، به میدان بفرستد. آمارگیران در آن دوره گفتند که اگر آمده بود، برنده هم می‌شد. ولی کلینتون جلو آمد که ظاهراً نماد تمام آن چیزهایی بود که آمریکایی‌ها پس می‌زدند. نتیجه برد ترامپ شد و کار رسید به اینجا که هستیم. آنهایی که با طرح اتهام مسخره‌خوردی دخالت روسیه در انتخابات آمریکا کوشیدند تا رأی ترامپ را بی‌اعتبار جلوه بدهند، راهی را گشودند که ترامپ بعد از آنها پیمود. خلاصه اینکه ترامپیسم فرزند دو حزب موجود است، نه یکی و احتمال اینکه از این دو، کس یا کسانی بیرون بیایند که بتوانند در مقابل این موج فاشیستی بایستند، بسیار کم است. می‌دانم که سخنانم بد بینانه جلوه می‌کند، ولی در سیاست، بد بینی برادر واقع بینی است. وقتی عملاً نیمی از رأی دهندگان یک دمکراسی به حدی به آن بی‌اعتماد می‌شوند که اصلاً برای آراء و شمارش آنها ارزشی قائل نیستند، پیدا کردن راه چاره بسیار مشکل می‌شود. ترامپ که می‌خواست به هر قیمت بر قدرت بماند، مدت‌ها، در کمال بی‌شرافتی، دروغ گفت و تکرار کرد و تبلیغ کرد تا اعتماد مردم آمریکا را به کل دمکراسی آن کشور سست نماید، از هر وسیله‌ای برای این کار استفاده کرد و موفقیت چشمگیری هم به دست آورد. رأی هم که نبود، زور داور نهایی می‌شود. بنشینیم به تماشا

رامین کامران

۱۶ ژانویه ۲۰۲۰، ۲۷ دی ۱۳۹۹

برگرفته از سایت ایران لیبرال

تاریخ دولتی



حسن بهگر



ما ایده ی هویت و هستی خود و کشورمان را از تاریخ می گیریم که تاثیر این امر هم در سطح فردی و هم اجتماعی ، مشهود است . ما به عنوان یک انسان ، تصویری از تاریخ خودمان داریم که از آن ناشی شده ایم. رخدادها و تغییرات تاریخی که در حقیقت با رشد و تکامل انسان سروکار دارد با نظریات محافظه کارانه مذهبی همخوانی ندارد و به همین سبب جمهوری اسلامی از روز نخست به حذف و تحریف تاریخ ایران مبادرت کرد. امروز ما دچار مشکل بزرگی شده ایم از یک طرف حکومت ضربه هویت فرهنگی ما می زند و از جانب دیگر بیگانگان فرصت شمرده و با جعل تاریخ نعل وارونه می زنند و فرهنگ و تاریخ ما را جعلی می نامند و دم از جدایی طلبی می زنند.

بی اغراق ملت ایران قدیمی ترین ملت تاریخ است زیرا موسس اولین امپراتوری بوده است و این ملت تا به امروز دوام آورده است و هر بار ضربه خورده دوباره با تاسیس دولتی دیگر به زندگی خود ادامه داده است . از این رو بیگانگان و مزدوران آنها طرفی از جعلیات خود نخواهند بست ولی تاثیر این تخریب ها در سرنوشت ملی ما بسیار مهم و می تواند عواقب وخیم و سهمگینی داشته باشد.

تاریخ باستان ایران از نظر جمهوری اسلامی مردود است و تاریخ ایران پس از حمله اعراب به کشورما و اسلام آوردن ایرانیان آغاز می شود. نتیجه آنکه امروز حتی به جوانان کردی برخورد می کنیم که منکر تاریخ باستان هستند و تاریخ ایران را جعلی می خوانند یعنی تاریخی را که خود بعنوان اولین پادشاه ماد بوده را نیز منکر می شوند و آن را دروغ می دانند .

هنگامی که هالیوود ، ترکیه و حتی قزاقستان برای ما فیلم تاریخی می سازند جمهوری ملایان مشغول ساختن فیلم هایی در مورد چهره های عربی چون مختار ثقفی و یوسف پیامبر است. با این تهاجم فرهنگی توسط دولت خودی و بیگانگان مردم ما نمی توانند درک درستی از وضعیت فعلی و چگونگی پیشرفت تاریخی به جامعه امروز پیدا کنند. به دانش آموزان و دانشجویان آموزش و یا ابزاری داده نمی شود تا بتوانند تفاوت های تاریخی را بررسی و ارزیابی کنند و پیوندهای گذشته ، حال و آینده را ببینند، فقط حقه کردن تصویرها و قصه های ثابت و روایات مذهبی حس ابتکار آنان را می کشد و از ایجاد آگاهی تاریخی جلوگیری می کند.

وقتی نوبت به تفسیر تاریخ و چگونگی درک تاریخ می رسد طبیعی است که دیدگاه های مختلفی درباره پیشرفت تاریخی وجود داشته باشد. دیدگاه های مختلف در مورد تاریخ می تواند به نتیجه گیریهای مختلفی درباره تاریخ منجر شود که طبعاً به درک متفاوتی از وقایع معاصر می انجامد. بنابراین ، بسیار مهم است که جوانان ما با دیدگاه های مختلف تاریخ آشنا شوند تا به درک بهتری از جامعه امروز و ارتباط با تاریخ برسند.

تاریخ نگاری به سبک مدرن در کشور ما جوان است و کتاب های تاریخی که قبلاً داشته ایم در حقیقت وقایع نگاری بوده است ولی همین کتاب ها نیز مانند کتاب های احمد کسروی از دسترس دانش آموزان و دانشجویان خارج شده و جوانان در برابر تهاجم بی دفاع مانده اند.

گذشته از تاریخ باستان در تاریخ معاصر هم که تاریخ انقلاب مشروطیت و دو جنگ جهانی است ما اطلاع چندانی نداریم . ما در این دو جنگ با وجود بی طرفی قربانی شدیم و فقط ملقب پل پیروزی گردیدیم و حتی خسارات جنگ را به ما ندادند. ما از جنگ اول جهانی که چند میلیون از مردم ما در اثر قحطی مردند چه می دانیم ؟

اسد سیف در مورد تحریف انقلاب مشروطیت توسط جمهوری اسلامی می نویسد:

«بدآموزی ، غلط آموزی و همچنین تحریف تاریخ ، به ویژه در کتاب های تاریخ و تعلیمات اجتماعی فراوان است . نویسندگان این مقالات هیچ پروایی از وارونه جلوه دادن رخداد های تاریخی از خود نشان نداده اند. مثلا در انقلاب مشروطیت با وارونه نشان دادن نقش روحانیت ، حتا حرکت های اجتماعی مردم را زیر سوال برده اند و انقلاب مشروطیت را شکل گرفته « زیر سراسیمار » معرفی کنند : « استعمارگران با تربیت رجال در باری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی ، برابری ، برادری ، قانون پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه هایی را در محافل و مجالس آن روزگار بوجود آورند» رویه 164-165

در دیدگاه تاریخی حکومت ملایان روند تحولات در مشروطیت آشکارا تحریف شده و انقلابی را که موجب تغییرات عمده در جامعه ما شده و پای ما را به مدرنیته باز کرده است محکوم کرده و خود بخود حکومت استبدادی سنتی و ارتجاعی مقبول افتاده است. این در حالی است که ملایان از مواهب حکومتی مدرنی که میراث مشروطیت است بهره مند هستند و در حقیقت این جنگ با زمانه است و به اینهم بسنده نکرده با جشن های و اعیاد ملی نیز به ستیز برخاسته اند: « درس نوروز از کلاس دوم ابتدایی . هدف درس معرفی جشن نوروز است ، ولی در متن هیچ اشاره ای به اینکه نوروز چیست و از کجا آمده ، به چشم نمی خورد. برنامه ی نوروزی خانواده ها چنین تصویر می شود: صبح دیدار با خانواده ی شهدا ، دعا برای پیروزی همه ی مسلمانان ، خواندن دعای سال نو ، بوسیدن قران ، خواندن آیه هایی از قران ، سپس با دعا ، تبریک پیروزی انقلاب اسلامی و در پایان خوردن چند شیرینی و دیدارخویشان. جالب این که در این درس تبریک پیروزی انقلاب جایگزین تبریک سال نو شده است .» رویه 163

من با برداشت های مختلف از تاریخ مخالف نیستم ، اتفاقا اگر این برداشت های گوناگون با بررسی علمی متکی بر اسناد و مدارک معتبر انجام پذیرد بسیار مفیدست و موجب آگاهی بیشتر می شود. مساله اینست که کسی اجازه ندارد تاریخ را برای اهداف خود تحریف کند.

دیدگاه تاریخ و آگاهی از تاریخ دیدگاه های ساده ای نیستند ، که خودسرانه ملایان در کتاب های درسی گنجانده اند. برای تغییرات و چشم اندازهای تاریخ توضیحات مستدلی لازم دارد که نیروهای محرک

تاریخ را معرفی می‌کند و چگونگی آن را توضیح دهد و همچنین تصویری از چگونگی تلاشی و پراکندگی همان نیروهای محرك تاریخی نیز ارائه دهد.

تاریخ هم یک موضوع انسانی و هم یک موضوع علوم اجتماعی است که به شرایط فرد و تغییرات جامعه در طول زمان می‌پردازد. فرصت‌ها و گزینه‌های مردم برای آینده به اقدامات و رویدادهای گذشته و همچنین تفسیرهای معاصر آنها بستگی دارد اما روشنفکران ما نیز بیشتر به نفی گذشته پرداخته‌اند و از نقد حال غفلت کرده‌اند که اسد سیف نیز به آن اشاره کرده است :

«در عرصه‌ی تجدد ، متاسفانه ، ما همیشه به شکل مجرد فقط گذشته‌ی تاریخی خود را نفی کرده ایم تا حال را بسازیم . ولی هیچگاه حال را در بوته‌ی نقد نگذاشته ایم . نفی گذشته از سکوی حال در تاریخ روشنفکری ما امری پذیرفته شده است . و در این عرصه ابتدا خود را و چه بسا گروه و یا نیروی اجتماعی خاصی را که برآن تکیه نموده ایم ، از فساد و تباهی و به طور کلی موضوع مورد نقد جدا کرده ، از آن فاصله گرفته و آن گاه به نقد آن پرداخته ایم . خلاصه اینکه : ما هیچگاه به بررسی انتقادی خود نپرداخته ایم .

... در رژیم‌های دیکتاتوری هیچگاه برای فردیت ارزشی قایل نیستند . چنین رژیم‌هایی همه را مثل هم می‌خواهند : متحد الشكل ، متحدالفکر ، متحدالعمل و ... یعنی این که همه انسان‌ها باید به سان هم بیندیشند، مثل هم بپوشند ، مثل هم عمل کنند و ... اگر چنین نباشد ، پس باید به این سمت هدایت شوند . با این ذهنیت است که ماشین‌های آدم‌سازی در جمهوری اسلامی به کار افتاده تا انسان‌هایی جدید ، در قالبی نو ، بسازد. دیکتاتور هیچگاه نمی‌تواند انسان را آن گونه که هست ، بپذیرد.» از پیشگفتار کتاب اسلامی نویسی - اسد سیف

اسد سیف - اسلامی نویسی (بررسی دو دهه ادبیات دولتی در ایران)

نشر باران-سوئد

چاپ اول 1999

حسن بهگر

برگرفته از سایت ایران لیبرال

نگاهی به روند مبارزات برای دمکراسی و سوسیالیسم



فرامرز دادور

آنچه در مقابل اکثریت مردم جهان و ایران که خواهان دمکراسی و عدالت اقتصادی و اجتماعی هستند، قرار دارد، مسئله چگونگی عبور از نظامهای خودکامه و طبقاتی و شکل گیری بلافاصله اولین شکل از مناسبات دمکراتیک و عادلانه سیاسی و اجتماعی میباشد. در بین کنشگران خواهان تغییرات آزادیخواهانه و عادلانه، روشهای مبارزاتی گوناگون و استقرار گزینه های متفاوت ساختاری ارائه میگردد. بویژه در میان طیف چپ نیز ایده های متنوع وجود دارند. در این نوشته، از نقطه نظر یک چپ آزادیخواه به اهمیت مبارزات جنبشهای مردمی و ضرورت دمکراتیک بودن تحولات رادیکال و انقلابی بخصوص در ایران پرداخته میشود.

افراد و جریانات سوسیالیستی مخالف سرمایه داری و مدافع مناسبات

غیر ستم گرانه اجتماعی، شیوه های متفاوتی را برای عبور از جمهوری اسلامی تبلیغ میکنند. بخش غالب نظرگاه در میان چپ "سنتی" بر آن است که استراتژی درست برای مبارزه با رژیم، میبایست در راستای پیروزی انقلاب بلافاصله "پرولتری" و ایجاد نظام "سوسیالیستی" و در واقع استقرار روابط اقتصادی عمدتاً مبراً از کار مزدوری و قانون ارزش تلاش نماید. اما، چالش عمده در برابر این خط فکری اینست که در صورت اعتقاد به آزادیهای دمکراتیک و حقوق بشری، آیا چگونه پیشبینی میگردد که اکثریت توده ها بویژه کارگران و زحمتکشان، آگاهانه و با شناخت کافی نه تنها خواهان عبور از شرایط استبدادی کنونی هستند، بلکه در عین حال به حرکت منسجم و سراسری بسوی مناسبات مقید به موازین مشخص سوسیالیستی نیز معتقد میباشند. بدیهی است که سازماندهی در راستای تحقق سوسیالیسم به آمادگی ذهنی اکثریت مردم و اعتلای عوامل عینی در جامعه بستگی زیاد دارد. در اینجا نظر بر این است با اینکه شرایط مادی/تکنولوژیک و روبنای حقوقی و اجتماعی جهت عبور از سرمایه داری بسوی جامعه انسانی تر وجود دارند، اما با توجه به وجود تنوعی از انگیزه ها و اندیشه های متفاوت فردی و اجتماعی، بویژه در جوامع توسعه یافته و از جمله در ایران، هنوز در برابر شکل گیری گسترده و منسجم فکری برای ایجاد تحولات رادیکال ساختاری، موانع بیشماری وجود دارند. در واقع به احتمال زیاد، مسیر سیاسی در دوران گذار به مناسبات عاری از هرگونه ستم اقتصادی و اجتماعی، به تنوعی از اندیشه های آزادیخواهانه گرچه دارای عناصر دمکراسی خواهانه و عدالتجویانه آغشته خواهد بود.

در ایران، تحت استیلای نظام تئوکراتیک، سرکوبگر و فاسد، اکثریت مطلق مردم با خفقان سیاسی و اجتماعی، فقر و ناعدالتی ژرف اقتصادی روبرو هستند. برخلاف جوامع پیشرفته و نسبتاً دمکراتیک، گرچه هنوز سرمایه داری که سطحی از آزادیهای مدنی رعایت میگردد، جامعه ایران با اختناق وحشتناک پلیسی و چپاول عمیق اقتصادی مواجه است. البته طیفهای حکومتی و سرمایه دارهای بوروکرات و تجاری وابسته به آن که صاحب و یا نظارت گر بر عمده مجتمع ها و نهادهای اقتصادی نیز میباشند، تحت حمایت نیروهای امنیتی و بویژه سپاه پاسداران، از اختیارات امنیتی و سیاستهای سرکوب گرانه علیه اکثریت توده ها برخوردار هستند. شواهد نشان میدهند که مضمون اعتراضات مردم و از جمله کارگران، زنان و جوانان عمدتاً علیه استبداد و فقر و در راستای مطالبات مربوط به

رفاه اقتصادی و آزادیهای دمکراتیک و اجتماعی میباشد. جنبش کارگری در سطح وسیع تولیدی و خدمات همواره در حال اعتصاب و اعتراض بوده و در سالهای اخیر تعداد حرکت‌های معترضان هزاران بار بوده است. کارگران در شرکت‌های گوناگون و از جمله در کشت و صنعت نیشکر هفت تپه، شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، هپکو و صنایع شیمیائی همواره در تظاهرات بوده اند. همچنین معلمان، بازنشستگان، پرستاران، دانشجویان، روزنامه نگاران و دیگر اقشار کارگری و اجتماعی به دفعات مکرر در محیط کار و اماکن عمومی به اعتراضات جمعی خیابانی دست زده اند. این اقشار و طیف‌های مردمی که وسیعاً به طبقات و اقشار زحمتکش و محروم تعلق دارند، عمدتاً به تداوم اختناق سیاسی و اجتماعی و نیز به وضعیت افسار گسیخته معیشتی و فقر، تعویق چند ماهه پرداخت مزد، اخراج و بیکاری گسترده، تورم و گرانی، ناامنی شغلی و خصوصی سازی مخرب در موسسات اقتصادی و آموزشی و الزام کودکان به کار اقتصادی معترض هستند. آنها برای خواست‌های عمومی مانند ایجاد تشکلات مستقل کارگری و مردمی، نهادینه شدن آزادی‌های دمکراتیک، رفع تبعیضات جنسیتی و ملیتی، حق انتخاب در پوشش، برخورداری از حقوق اولیه اقتصادی برای بازنشستگان و محرومان و برابری حقوق زنان و مردان در ازای تولید ارزش یکسان اجتماعی مبارزه میکنند. اما حکومتگران آنها را به اتهام اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور سرکوب میکنند و جنبش معترض مردمی با برخوردهای پلیسی، احکام قرون وسطائی شلاق، زندان و گاهی اعدام مواجه است.

خواسته‌های اصلی طرح گردیده از سوی جنبش‌های مردمی بطور کلی در زمینه‌های آزادیخواهی و برابری سیاسی-اجتماعی و عدالتجویی اقتصادی میباشد. البته، اهم این مطالبات هنوز بر پایه تفکر خاص فلسفی/اجتماعی و از جمله ایده‌های سوسیالیستی شکل نگرفته اند. بغیر از بخش کوچکی از کوشندگان اجتماعی و کارگری که از شناخت و آگاهی رادیکال و سمتگیرنده در راستای عبور نه فقط از جمهوری اسلامی بلکه همچنین از سرمایه داری هستند؛ اکثریت فعالان کارگری و مدنی عمدتاً با درجات متفاوت علیه ناعدالتی و برای نیل به مطالبات عام صنفی و گاهی دمکراتیک تلاش می‌ورزند. اگر هر از گاهی شعارهایی مانند " نان، کار، آزادی و اداره شورائی" از سوی برخی از کادرهای کارگری در حین اعتراضات شنیده میشود دلیل بر اینکه بخش قابل ملاحظه‌ای از جنبش کارگری به چنین ایده‌های رادیکال و ارائه گزینه‌های غیر سرمایه داری رسیده اند، نمیباشد. وگرنه در صورت وجود دمکراسی و شناخت گسترده توده‌ای و امکان سازماندهی

وسیع اقتصادی و سیاسی در بین جنبش کارگری و زحمتکش، امکان حرکت جهت عبور از سرمایه داری بسوی جامعه شورائی و ایده آل انسانی در مقطع کنونی محتمل بود. روشن است که با توجه به وضعیت کنونی و نبود وجود سطحی از آزادیهای دمکراتیک، مشکل است که در لابلای مبارزات مطالباتی که حداقل در میان طیفهایی از توده های مردم و بویژه کارگران در حین مشارکت در تجمع های متنوع اجتماعی انجام میشود، زمینه های مشخص تر فکری برای رویارویی با مشکلات سیاسی و اجتماعی و در آن راستا شکلگیری بدیل‌های رادیکالتر برای سازماندهی جامعه پدیدار گردد. واقعیت این است که تحت استیلای اختناق سیاسی و سرکوب شدید فعالیتهای اجتماعی، تنها روزهائی از مطالبات عام صنفی و مطالباتی و عمدتاً عاری از چالشگری عریان سیاسی از سوی برخی از کنشگران مطرح میگردد. برای مثال یکی از فعالان کارگری، اسماعیل بخشی در پیغام همبستگی با کانون صنفی معلمان که بصورت کلیپ ویدیوئی پخش گردید، بدون اینکه (ناچار) آشکارا به سرکوبهای حکومتی اشاره نماید، تنها بر ضرورت ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و اجتماعی از جمله اتحادیه، سندیکا و شورا برای کمک به بهبودی عمومی وضعیت کارگران تاکید نمود.

با اینکه اعتراضات علیه اختناق و چپاول اقتصادی، بخودی خود عناصری از نقد بر استبداد فقهاتی و مناسبات استثمار سرمایه داری را حمل میکنند اما بدلیل گوناگون که عمدتاً ناشی از وضعیت سیاسی و اجتماعی است، همانطور که در پاراگراف قبل اشاره گردید از جهتگیری بارز برای عبور از سرمایه داری در راستای نیل به روابط فرموله شده عاری از استثمار و ستم (سوسیالیسم) برخوردار نیست. حتی در کشورهای نسبتاً دمکراتیک، از جمله در اروپا، امریکا و هندوستان نیز ایده های مشخص سوسیالیستی برای سازماندهی در میان اکثریت جامعه هنوز شکل نگرفته است. البته با توجه به ساختار سیاسی و فرهنگ موجود، بسیاری از موازین مدنی و دمکراتیک بدست آمده در عرصه سرمایه داری زمینه های اولیه را برای پیشرفت بسوی سوسیالیسم تشکیل میدهند و آنها بدرستی در صدر تلاشهای جنبشهای مترقی مردمی میباشند. در این رابطه مبارزه برای ایجاد تغییرات دمکراتیک در ساختار سیاسی (ب.م. نهادینه شدن حق رای عمومی و ارزشهای جهانی حقوق بشر)، کنشگری علیه تبعیضات چنسیته، نژادی و ملیتی و تلاش برای گسترش مزایای اقتصادی و اجتماعی مانند ارتقای حداقل دستمزد و ایجاد تحصیل مجانی، بیمه بیکاری و بیمه درمان از جمله حرکت‌های مردمی در راستای طولانی مدت به سوسیالیسم میباشند.

در واقع موضوع اصلی در برابر جنبش چپ این است که اگر عموم مردم در جهان، بویژه در جوامع توسعه یافته مانند ایران هنوز آگاهانه و با شناخت لازم و کافی به گذار از نظام موجود به مناسبات اقتصادی-اجتماعی رادیکال (انجام انقلاب اجتماعی) معتقد نیستند و فقط در تعداد معدودی از کشورهای دنیا (مشخصاً در اروپا و آمریکای لاتین)، علیرغم دخالتها و فشارهای سیاسی از سوی نیروهای ارتجاع داخلی و خارجی، سمتگیری سوسیالیستی با مشارکت داوطلبانه بخش‌هایی از توده‌ها آغاز گردیده؛ در اینصورت استراتژی مبارزاتی چه ابعادی میتواند داشته باشد. در اینجا میتوان به وجود جنبشهای مردمی در سراسر جهان اشاره نمود که در رابطه با محدودیتها و نیازهای مشخص سیاسی و اجتماعی ظهور نموده اند. در میان خصیصه‌های رایج در میان این جریانها، ضدیت توده‌ها با نخبگان سیاسی و اقتصادی و بویژه دارندگان مقامات حکومتی مهم هستند. برخی از حرکت‌های پوپولیستی، دست راستی هستند که عمدتاً بر روی محور ایده‌های افراطی ناسیونالیستی و برتر جویانه و در حیطه سیاسی ایجاد گشته از سوی شخصیت‌هایی مانند داند ترامپ در امریکا شکل گرفته اند. اما بیشتر جنبشهای مردمی که حامل عناصری از پوپولیسم نیز هستند بویژه در جوامع توسعه یافته، مترقی بوده و سمتگیریهای دمکراتیک دارند. از جمله اینکه آنها عمدتاً در مخالفت با ستمها و ناعدالتهای اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته، خواستار نفی قدرتهای نخبه‌گرا نه سیاسی و اقتصادی در دولت و جامعه میباشند. در امریکا که سالهای اخیر دچار تحولات سیاسی متناقض شده است، از سوئی یک شخصیت ارتجاعی و خویشتن پرست مانند داند ترامپ به ریاست جمهوری انتخاب گردید و از سوی دیگر جنبش متنوع مردمی حول محور مطالبات اقتصادی (ب.م. ارتقای حداقل دستمزد به 15 دلار و پرداخت حق بیکاری)، اجتماعی (ب.م. درمان مجانی همگانی) و ضدیت با نژاد پرستی و خشونت پلیسی تقویت گردیده است.

واقعیت این است که در امریکا و برخی از سایر کشورهای نسبتاً دمکراتیک، برخی جریانها نژاد پرست و راست و از جمله طیف مدافع ترامپ، برخی از کادرهای حزب جمهوریخواهان و فعالان تی پارتی به وجود مشکلات گاه واقعی در مقابل مردم، بدون ریشه یابی و ارائه راهکارهای مترقی، دامن زده اند. در جائیکه از سیاستهای ارتجاعی کورپریشنها در تعمیق استثمار و ستم بر مردم طفره میروند در عوض مهاجران و اقلیتهای نژادی و مذهبی در زیر ضربه قرار میگیرند. در نبود جنبشهای قدرتمند و دارای راهکارهای مترقی و عملی، بخشی

از توده های کارگری و زحمتکش نیز به ایده های آنها جذب گردیده اند. در امریکا بخش قابل ملاحظه ای از اعضای اتحادیه های کارگری به ترامپ رای داده اند. بنابراین، در مقابل جنبش مردمی و بویژه فعالان چپ وظایف زیادی قرار دارد و در حالیکه در امریکا نزدیک به 50 میلیون از کارگران، زحمتکشان و محرومان از بیکاری، فقر و نداشتن بیمه بیکاری و درمان رنج میبرند، نیاز فراوان است که در میان آنها برای سازماندهی و گرویدن به تشکلهای کارگری و اتحادیه و در واقع ارتقاء سطح شناخت و آموزش سیاسی و اجتماعی تلاش گردد. تقویت جنبش کارگری و مردمی به وجود سازمانهای مترقی و چپ نیازمند است و جریانهای مانند سوسیالیستهای دمکراتیک آمریکا (حدود 85000 عضو) با مرکزیت برنی سندرز، بلاک لایوز مَتر (زندگی سیاهان اهمیت دارد) و برخی از اتحادیه های و گروه های مترقی مانند "کارگران متحد الکتریک" و "اکسیون مردمی" با درجات متفاوت در عرصه های انتخاباتی و همچنین در محیط کار و خیابان به مبارزات دمکراتیک، ضد فاشیستی، عدالتجویانه و برای بهبودی محیط زیست و مقابله با خطرات ناشی از تولید بی رویه گاز کربن دامن میزنند.

در برخی از کشورهای امریکای لاتین تحولات مترقی با سمتگیری سوسیالیستی تقویت گردیده است. در سال گذشته در بولیوی سوسیالیستها دوباره در انتخابات ریاست جمهوری پیروز گردیدند. در ونزئولا طرفداران سیستم مترقی بولیواری در انتخابات پارلمانی رای بیشتری آوردند و در شیلی مردم قادر شدند که قانون اساسی مترقی تری را تصویب کنند. کشورهای چپگرای امریکای لاتین (10 کشور) در چارچوب "اتحادیه مقاومت" به سیاستهای توسعه یابنده عادلانه دامن میزنند. در اروپا نیز جنبشهای مترقی و سوسیالیستی توانسته اند که در برخی از کشورها برنامه های مترقی و مردمی را تقویت نمایند. در اسپانیا، گروه های چپ در برخی سمتهای مدیریتی هستند. در هندوستان، دولت محلی در ایالت کیرالا تحت حکومت جبهه دمکراتیک چپ توانسته است که در شرایط زندگی توده های زحمتکش و محروم بهبودیهای زیادی فراهم آورد و بلحاظ مواد غذایی و درمانی و بویژه مبارزه علیه ویروس کورونا به یاری 35 میلیون جمعیت در این ایالت بشتابد. مسئله مهم اینست که در این کشورها مبارزات مردم تحت رهبری جنبشهای مترقی و برخی با سمتگیری سوسیالیستی و عمدتاً در چارچوب سیاستهای چپگرا و البته هنوز بدون داشتن ایده ها و فرمولبندیهای معین ضد سرمایه داری و بدون ارائه بدیلهای مشخص سوسیالیستی در جریان است.

اما در ایران مانند دیگر کشورهای تحت ستم سیاسی و استثمار اقتصادی، معضلات بسیار سیاسی و اجتماعی از حرکت علنی و سازمان یافته بسوی سوسیالیسم جلوگیری میکنند. گرچه بحران عمیق ساختاری، درجه پایین رشد اقتصادی و انفجار عظیم در سطح بیکاری گریبانگیر جهان کنونی سرمایه داری و بویژه جوامع توسعه یافته مانند ایران میباشد و در برابر جمعیت دنیا تغییر بنیادی در سیستم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ضروری است، اما در بیشتر این کشورها و مشخصا ایران تداوم کنترل خفقان آور پلیسی به چالش عظیمی در برابر جنبشهای رهائی آور و عدالتجوی مردم تبدیل گشته است. آنچه که نیازش حیاتی است شکلگیری اپوزیسیون مردمی، ترجیحا به رهبری جنبش کارگری و زحمتکش با سمتگیری سوسیالیستی میباشد تا با تکیه بر پایگاه وسیع توده ای در جهت هدایت خیزشهای مردمی بسوی پیروزی انقلاب دمکراتیک و در صورت امکان تدریجا ظهور مشارکت مستقیم و شبکه ای (ب.م. شورائی، انجمنی و کمیته ای) مردم در راستای نهائی نمودن انقلاب اجتماعی و ایجاد جامعه انسانی عاری از هرگونه ستم و استثمار عملی گردد.

فرامرز دادور

27 دسامبر 2020

الآن بدیو دربارهی وضعیت کنونی

ترجمه و مقدمه از شیدان وثیق



مقدمه‌ی مترجم

«فلسفه‌ی نوین اسلامی»¹، متن کوتاهی است از فیلسوف معاصر فرانسوی، آلن بدیو، که در 2 دسامبر 2020 انتشار داده است. این نوشته‌ی جدید بدیو، پیرامون اوضاع «جنبش‌ها» و «مبارزات» در جهان امروز، در ادامہ‌ی اندیشه‌ورزی سیاسی سال‌های اخیر او قرار می‌گیرد. از جمله می‌توان به دو کار قبلی بدیو اشاره کرد: یکی، در باره‌ی «جنبش جلیقه‌زدها» در فرانسه و دیگری، تحلیلی بر اوضاع ناشی از پاندمی. پیش از این ما به ترجمه‌ی اولی و شرح حالی از دومی پرداخته‌ایم.²

در این نوشتار کنونی نیز، بدیو، از راه گفتاری سیاسی و استدلالی، چند ایده‌ی اصلی از بنیان‌های تفکر فلسفی‌اش را بازگو می‌کند. ابتدا به بررسی ویژگی‌های جنبش‌های کنونی، از «بهار عربی» (2010) تا امروز، از هُنْگ‌کُونْگ تا آمریکا با گذر از هند، ایران، مصر، اروپا و غیره می‌پردازد. این ویژگی‌ها را می‌توان از نگاه بدیو در سه خصلت اصلی تمیز داد:

- ناهمگنی این جنبش‌ها که در زیر سلطه‌ی انحصاری - تاکتیکی - یک یا چند گرایش غالب قرار می‌گیرند.
- نفی‌گرایی صرف که در خود «فلسفه‌ی نوین اسلامی»¹ به خوبی دیده می‌شود. فلسفه‌ی نوین اسلامی بر این باور است که فلسفه‌ی غرب، فلسفه‌ی غربی است و فلسفه‌ی اسلامی، فلسفه‌ی اسلامی است. فلسفه‌ی غربی، فلسفه‌ی غربی است و فلسفه‌ی اسلامی، فلسفه‌ی اسلامی است.
- شکل‌گیری و استمرار این جنبش‌ها به گردِ شعار «برو بیرون»

علیه حاکم وقت، بی آن که «...»
...».

از این جا بَدیو نتیجه می‌گیرد که اوضاع مبارزاتی کنونی در جهان، زیر سلطه‌ی ایدئولوژیِ جنبش‌گرایی یا به قول او «جنبش‌یسم» قرار دارند. با خصوصیاتِ که در بالا نام بُردیم و با این پیامد محتوم:

«...»
...».

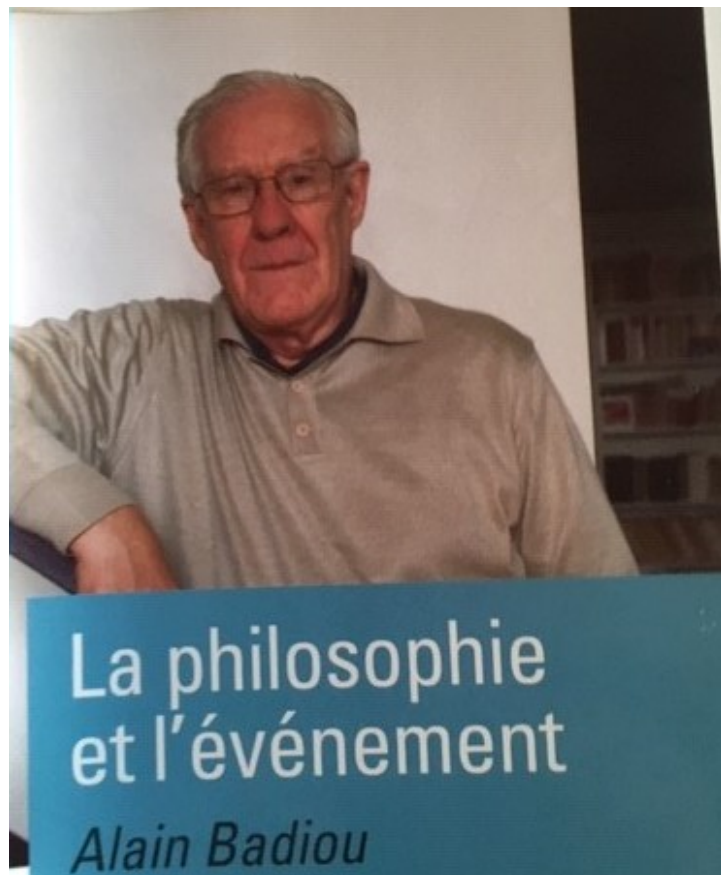
بَدیو، سپس، اشاره دارد به انقلاب‌های سده‌ی نوزدهم اروپا، از 1840 تا کمون پاریس (1871). او بر این نکته تأکید می‌ورزد که آن موقعیت‌های بزرگ جنبشی و مبارزاتی نیز، فرای یک نفی‌گراییِ پُر شورِ انقلابی، با فقدان ایده‌ی ایجابی به سوی سیاستی ماهیتاً متفاوت رو به رو بودند و در نتیجه «...»
... اما در این میان، به گفته‌ی او، تنها «مانیفست حزب کمونیست» مارکس و انگلس بود که «برای همیشه» توانست نشان‌دهنده‌ی «سیاستِ نوین» چه می‌تواند و باید باشد. و این جایگاه ویژه‌ی مانیفست و موضوع اصلیِ ایجابیِ آن را بَدیو، در درازای کار فلسفه‌ی سیاسی‌اش، در نوشته‌ها و کتاب‌هایش، همواره مطرح کرده و مورد تأکید قرار داده و در این نوشته نیز تکرار می‌کند. به گرد چنین ساختارِ اثباتی در مانیفست است که به باور او «...»
... بیان اثباتی که «...»
... نیست جز : «الغای مالکیت خصوصی» و «کمونیسم». این دو مضمون اثباتی- ایجابی همراه با «برابری»، به اعتقاد بَدیو، سه دستور عملِ مبارزاتیِ امروز ما در هر جا و از هم اکنون را تشکیل می‌دهند. تنها در این بستر، راه تغییرات واقعی و آن چه که او «سیاست رهایی‌خواهی»³ می‌نامد هموار می‌شود.

بدون تردید، ما می‌توانیم با پاره‌ای از نگاه‌های سیاسیِ اَلَن بَدیو در این نوشته توافق نداشته باشیم. اما چکیده‌ی اصلیِ نظرات او در این جا چون رد جنبش‌یسم و نفی‌گراییِ تَهی از ایده ایجابی که امروزه بر بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات غالب هستند را نمی‌توان مورد تأمل و ژرفاندیشی قرار نداد. هم چنین نیز، نزد فیلسوف فرانسوی، ایده «کمونیسم جمعی و نوین» بر اساس نفیِ مالکیت است...

که ما «رهایی از سلطه‌ها» می‌نامیم.

شیدان وثیق

15 دسامبر 2020



درباره‌ی وضعیت کنونی

آلن بادیو

2 دسامبر 2020

یک ارزیابی سیاسی عقلانی از وضعیت کنونی به واقع نایاب شده است. بین پیش‌بینی فاجعه‌آمیز بخش ناخواسته مذهبی بوم‌شناسی (روز قیامت نزدیک است) و اوهام چپ سرگردان (ما هم عصر «مبارزات» سرمشق‌گونه، «جنبش‌های توده‌ای» سداپذیر و «فروپاشی»

سرمایه‌داریِ لیبرال و بحران‌زده هستیم)، سمت‌گیریِ عقلانی‌شانه خالی می‌کند و گونه‌ای هرج و مرج ذهنی در شکل عمل‌گرایی یا ناامیدی در همه جا مستقر می‌شود. در این جا من می‌خواهم ملاحظاتی را مطرح کنم، هم تجربی و هم تجویزی.

در مقیاسی کمابیش جهانی، از چند سال پیش یعنی از آن چه که بی‌گمان می‌توان «بهار عربی» نامید، ما در دنیایی سرشار از مبارزات و دقیق‌تر بگوئیم از جنبش‌ها و تظاهرات توده‌ای به سر می‌بریم. من پیشنهاد می‌کنم که وضعیت عمومی کنونی را از دید ذهنی با واژه‌ای که «جنبش‌یسم» [mouvementisme] می‌نامم مشخص نمائیم، یا این اعتقاد وسیعاً پذیرفته‌شده که گویا تجمعات بزرگ توده‌ای بی‌گمان می‌روند تا اوضاع را سرانجام تغییر دهند. ما این را از هنگ‌کنگ تا الجزایر، از ایران تا فرانسه، از مصر تا کالیفرنیا، از مالی تا برزیل، از هند تا لهستان و در بسیاری دیگر از مکان‌ها و کشورها مشاهده می‌کنیم.

همه‌ی این جنبش‌ها، بدون استثنا، از دید من دارای سه خصلت می‌باشند:

1. این جنبش‌ها، در خاستگاهِ اجتماعی‌شان، در انگیزه‌ی شورشی‌شان و در اعتقاداتِ سیاسیِ خودانگیزه‌ی‌شان، حرکت‌هایی ناهمگن می‌باشند. این سوییچ‌چندشکلی، در ضمن، روشنگر پُرشماریِ آن‌ها نیز می‌باشد. این جنبش‌ها تشکیل نمی‌شوند از مجموعه‌های کارگری، یا از تظاهرات جنبش دانشجویی، یا از شورش‌های دُکان‌دارانِ خُردشده زیر بار مالیات‌ها، یا از اعتراضات فمینیستی، یا از پیامبری‌های محیط زیستی، یا از ناراضیان منطقه‌ای یا ملی، یا از اعتراضات کسانی که مهاجر می‌نامند و من پرولاتری‌های آورده می‌نامم. بلکه این جنبش‌ها کمابیش از همه‌ی این‌ها تشکیل می‌شوند و زیر سلطه‌ی انحصاری - تاکتیکی - یک یا چند گرایش غالب بنا بر مکان‌ها و موقعیت‌ها قرار دارند.

2. از این وضعیت چنین برمی‌آید که وحدت این جنبش‌ها، در شرایط کنونیِ ایدئولوژی‌ها و سازماندهی‌ها، اکیداً نفی‌گرا [سَلَبی] است و نمی‌تواند چنین نباشد. این نفی‌گرایی البته بر سر واقعیت‌های ناهنجار است. می‌توان دست به قیام زد بر ضد عملکرد حکومت چین در هنگ‌کنگ، علیه تصاحب قدرت توسط دارودسته نظامیان در الجزایر، بر

ضد سلطه‌ی سلسله‌مراتب مذهبی در ایران، علیه استبداد فردی در مصر، بر ضد دسایس ارتجاع ناسیونالیستی و نژادپرستانه در کالیفرنیا، علیه عملکرد ارتش فرانسه در مالی، بر ضرر نئوفاشیسم در برزیل، علیه آزار مسلمانان در هند، علیه داغ ننگ زدن ارتجاعی بر سقط جنین و تمایلات جنسی غیر معمول در لهستان و به همین ترتیب علیه موارد دیگری از این دست. اما در این جنبش‌ها، هیچ چیز و به طور مشخص هیچ ضدپیشنهادی در خورِ فهم عمومی حضور ندارد. در نتیجه، در نبودِ یک پیشنهادِ سیاسیِ مشترک که به روشنی خود را از محدودیت‌های سرمایه‌داری معاصر رها کرده باشد، این جنبش‌ها در آخر تنها به یک وحدتِ اَدَمی می‌رسند، علیه نام خاصی که عموماً نام رئیس دولت یا «کُمرانِ کشور است. بدین‌سان است شعار این جنبش‌ها: از «مبارک بُرو گُمشو» تا «بولسونارو فاشیست، بُرو بیرون» با گذر از «مودی نژادپرست، بُرو پی کارت»، «ترامپ بیرون!»، «بوطفلیقه، بازنشسته شو». و طبیعتاً فراموش نشود، دشنام‌ها، اعلام‌های مبنی بر اخراج و داغ ننگ زدن‌ها بر اشخاص، که آماج طبیعیِ ما در این جا [در فرانسه] را تشکیل می‌دهند و این آماج کسی نیست جز ماکرُونِ کوچک [امانوئل ماکرُون، رئیس جمهور فرانسه - مترجم]. من بنا بر این پیشنهاد می‌کنم بگوئیم که تمام این جنبش‌ها و مبارزات در نهایت به گرد «برو بیرونیسم» [dégagisme] شکل می‌گیرند. می‌خواهیم که رهبر دولت یا حاکم وقت اخراج شود، بی آن که، نه در مورد جانشین او و نه در رابطه با روندِ تضمین‌کنندیِ تغییرِ واقعیِ اوضاع، بر فرض که رهبر را نیز بیرون رانندیم، کمترین ایده‌ای وجود داشته باشد. روی‌هم‌رفته، این نفی‌گرایی، که البته متحدکننده است، اما هیچ بیانی اثباتی [ایجابی]، هیچ اراده‌ای آفریننده و هیچ مفهومی پویا از تحلیل شرایط مشخص و از آن چه که می‌تواند و یا باید سیاستی طراز نوین باشد، در خود ندارد. به سبب فقدان همه‌ی این‌هاست، و این نشانه‌ی فرجام چنین جنبش‌هایی است، که به یک شکل نهایی از وحدت آن‌ها می‌رسیم. یعنی به شکل مبارزه علیه سرکوب پلیسی، از آن جا که جنبش قربانیِ آن بوده است و یا به شکل مبارزه علیه خشونت‌های پلیسی که جنبش درگیرِ آن‌ها بوده است. در مجموع، می‌توان گفت که تنها شکل مبارزه‌ای که می‌ماند، نفیِ آنی است که نفیِ خود توسط حکومت است [نفیِ نفی - مترجم]. من پیش از این، در جنبش ماه مه 68، با چنین وضعیتی آشنا شده‌ام. آن جا که در فقدان بیان‌های ایجابیِ مشترک، حداقل در آغاز حرکت، در خیابان‌ها فریاد می‌زدیم: «CRS» [CRS] «! CRS, SS علامت اختصاری پلیس فرانسه در آن زمان بود: «گروهان امنیتی جمهوری». SS علامت

اختصاریِ گارد هیتلری در آلمان نازی بود. در جنبش مهی 68، دانشجویان معترض پارسی با شعار CRS, SS، پلیس سرکوبگر فرانسه را با اساسهای نازی همانند می‌کردند- مترجم]. خوشبختانه در ادامه جنبش، پس از کناررفتنِ اولویتِ نفی‌گرائیسمِ شورشی، چیزهای گیراتری به وجود آمدند، اما البته به قیمت جدال بین برداشتهای سیاسی متضاد و بیانهای ایجابی متمایز.

3. امروز، تمام جنبش‌های جهانی، در سرانجام خود، تنها به حفظ و تقویت قدرت‌های حاکم منتهی شده است و یا تغییراتی را باعث گردیده که صرفاً صوری و سطحی بوده‌اند. اکنون معلوم می‌شود که این تغییرات به وضعیتی بدتر از آن چه که علیه آن قیام شده انجامیده‌اند. مَبَارک بیرون رانده شد، اما جانشین او، اَلِسیسی، نسخه‌ای مشابه دیگری از قدرت نظامی و چه بسا از بدترین آن است. در هُنْگ کُنْگ، با استقرار قوانینی مشابه قوانین جاری در پکن و با دستگیری‌های جمعی قیام‌کنندگان، تسلط چین بر این سرزمین روی هم رفته تقویت شد. مستبدان مذهبی حاکم در ایران دست‌نخورده باقی مانده‌اند. فعال‌ترین سران مرتجع چون مودی و بولسونارو و یا دارودسته کلیساوند لهستان در وضعیت بسیار خوبی به سر می‌برند. سپاس. و ماکرون کوچک، با 43% آرای موافق، امروز در شرایط انتخاباتی بهتری قرار دارد، نه تنها نسبت به دوران آغاز مبارزات و جنبش‌ها در فرانسه، بلکه حتا نسبت به رؤسای جمهور پیشین یعنی سارکوزی خیلی مرتجع یا هولاند خیلی سوسیالیست دمدمی مزاج، که در مدت زمان مشابه حدود 20% طرفدار داشتند.

بدین سان است که ضرورت یک سنجش تاریخی خود را بر من تحمیل می‌کند. در سال‌های بین 1847 تا 1850، در بخش بزرگی از اروپا، جنبش‌های بزرگ کارگری و دانشجویی و قیام‌های توده‌ای علیه حکومت‌های مطلقه به وقوع پیوستند. نظم استبدادی توانسته بود در پی بازگشت سلطنت در سال 1815 [تاریخ سقوط امپراطوری ناپلئون بناپارت - مترجم] و شکست انقلاب 1830 فرانسه، هوشمندانه همه جا مستقر و تحکیم شود. در نبود ایده‌ای استوار از آن چه که می‌توانست، فرای نفی‌گرایی پُر شور، بازنمودِ سیاسی ماهیتاً متفاوت باشد، تمام جوش و خروش انقلاب‌های 1848 در اروپا تنها خدمت به گشودنِ فصل جدیدی از پَس‌رَوی کرد. به‌ویژه در فرانسه، بیلان این انقلاب‌ها، فرمانرواییِ پایان‌ناپذیرِ یک مدیر عامل سرمایه‌داریِ نوپا از نوعی ویژه بود؛ ناپلئون سوم یا به قول

ویکتور هوگو: ناپلئون کوچک.

با این وجود در سال 1848، مارکس و انگلس، که در قیام‌های آلمان شرکت کرده بودند، درس‌هایی از این رخدادها به دست می‌دهند، چه در متن‌هایی، چون در کتاب موسوم به «مبارزات طبقاتی در فرانسه»، که به تحلیل تاریخی می‌پردازد و چه در یک جزوه‌ی راهنما، سرانجام ایجابی، که نامش «[[[[[[[[[[]]]]]]]]]] است و به گونه‌ای برای همیشه آن چه که باید سیاستی کاملاً نوین باشد را ترسیم می‌کند. و در طول زمان، به گرد چنین ساختارِ اثباتی یعنی «مانیفست» [بیانیه] حزبی که وجود ندارد اما [[[[[[[[[[]]]]]]]]]] وجود داشته باشد است که تاریخ دیگری از سیاست‌ها آغاز می‌شود. مارکس، بیست و سه سال بعد، جرم خود را تکرار می‌کند، و این بار با درس‌گیری از یک تلاش تحسین‌برانگیز دیگری، که فرای مقاومت قهرمانانه‌اش، باز هم قادر به سازماندهیِ وحدتی کارآمد و ایجابی نمی‌شود: کمون پاریس.

البته اوضاع ما بسیار متفاوت است! اما من اعتقاد راسخ دارم که همه چیز امروز به گردِ این ضرورت دور می‌زند که شعارهای نفی‌گرا و کنش‌های دفاعی دستِ آخر باید از بینشی روشن و ترکیبی [سنتز - مترجم] نسبت به هدف‌های خاص ما پیروی کنند. و من اطمینان دارم که برای نیل به این هدف، به هر ترتیب باید آن چه که مارکس چکیده‌ی تمام اندیشه‌اش می‌دانست را به خاطر آوریم. البته خلاصه‌ای باز هم نفی‌گرا، اما در مقیاسی که می‌تواند تنها بر تصدیقی با شکوه استوار باشد. این بیانِ اثباتی عبارت است از: «الغای مالکیت خصوصی».

در نگاهی از نزدیک، شعارهایی چون «دفاع از آزادی‌های مان» یا «علیه خشونت‌های پلیسی» کاملاً محافظه‌کارانه می‌باشند. اولی سربسته می‌گوید که ما، در نظم مستقر، دارای آزادی‌هایی واقعی هستیم که باید از آنها دفاع کنیم، در حالی‌که مسأله‌ی اصلی ما می‌بایست این باشد که بدون برابری، آزادی تنها یک دام است. چگونه پرولتاریتِ آواره‌ای که پروانه‌ی اقامت قانونی ندارد و آمدنش نزد ما حماسه‌ای جانکاه است، می‌تواند به خود بگوید که «آزاد» است. آیا او به همان معنا آزاد است که که یک میلیاردر صاحب قدرت واقعی، مالک هواپیمای خصوصی با خلبان و زیر حمایت بساطِ انتخاباتیِ مدیر عامل خود در حکومت؟ و حال اگر ما یک انقلابی منطقی هستیم و میلِ ایجابی و عقلانی مان به سوی دنیایی دیگر است، سوای جهان امروزی که رد می‌کنیم، چگونه می‌توان تصور کرد که پلیسِ حکومت وقت می‌تواند همیشه مهربان، مؤدب و مسالمت‌جو

باشد؟ و به شورشیان، که برخی از آنها کلاه صورت‌پوش بر سر دارند و مسلح می‌باشند، بگوید: « آدرس کاخ الیزه؟ کوچه سمت راست، نرده‌ی آهنیِ بزرگ»

بهرتر این است که به اصل مسأله بازگردیم: مالکیت. یک شعار عمومی متحدکننده، بدون واسطه و ایجابی می‌تواند چنین باشد: «اشتراکی کردن تمام روند تولید». در رابطه با این بیان اثباتی، شعار نفی‌گرای واسطی نیز وجود دارد که می‌تواند بی‌درنگ این گونه مطرح شود: «الغای تمام خصوصی‌سازی‌های انجام گرفته توسط دولت از سال 1986». اما یک شعار خوب و کاملاً تاکتیکی که در ضمن برای شیفتگانِ نفی‌گرایی کار ایجاد خواهد کرد، می‌تواند چنین باشد: ما در محلِ یکی از بخش‌های بسیار مهم وزارت امور اقتصادی و مالی به نامِ کمیسیون مشارکت‌ها و انتقال‌ها مستقر می‌شویم. ما دست به چنین اقدامی می‌زنیم با این آگاهی که نامِ رازآمیز مشارکت‌ها و انتقال‌ها چیزی نیست جز پوششی شفاف بر □□□□□□□□□□ □□□□□□□□□□ که در سال 1986 ایجاد شد. و در همین مکان به آگاهی می‌رسانیم که تا امحای هر شکلی از مالکیت خصوصی که از نزدیک یا دور به اموال عمومی تعلق دارد، در محل کمیسیون خصوصی‌سازی خواهیم ماند.

ما باور کنید که تنها با ترویج این هدف‌های هم‌استراتژیکی و هم‌تاکتیکی است که ما سرانجام قادر خواهیم شد، پس از یک دوران از «مبارزات»، «جنبش‌ها» و «اعتراضات» که دیالکتیکِ نفی‌گرای آنها در حال فرسودگی است و ما را نیز فرسوده می‌کند، عصر جدیدی بازگشائیم. ما پیشگامانِ کمونیسمِ جمعی و نوینی خواهیم بود که «شیخ» آن، با زبان مارکس در مانیفست صحبت کنیم، باز خواهد آمد و گشت و گذار خود را از سر خواهد گرفت، نه تنها در فرانسه یا اروپا بلکه در سراسر جهان.

پا نوشت‌ها

-Alain Badiou – À propos de la conjoncture actuelle1

2- رجوع شود وب سایت شیدان وثیق : www.chidan-vassigh.com

3- سیاست رها‌یی‌خواهی : Politique d'émancipation

متن به زبان فرانسه
